

بازبینی طیف گرایشهای سیاسی

چکیده: نوشته حاضر مقاله تحلیلی - توصیفی است که گرایش گروههای سیاسی پنجگانه رادیکال، لیبرال، میانه‌رو، محافظه‌کار و واپسگرا را بررسی می‌کند تا شناخت روشنی از موقعیت سیاسی آنها و نیز از مفاهیم دگرگونی سیاسی و ارزشهای سیاسی در ارتباط با آن گروهها عرضه نماید. نویسنده متذکر می‌شود که رادیکالها از وضع موجود کاملاً ناراضی‌اند و در نتیجه خواهان دگرگونی فوری و کامل نظم موجود هستند؛ میانه‌روها وضع موجود را می‌پذیرند و نارضایتی آنها فقط کمی از محافظه‌کاران بیشتر است، محافظه‌کاران که به اخلاق یا عقلانیت بشر اعتقاد ندارند و در نتیجه به علت نگرانی از بدتر شدن وضع و حال اجتماع، کاملاً جانبدار حفظ وضع موجود هستند؛ و سرانجام اینکه فقط واپسگراها بازآفرینی نهادهای پیشین را می‌خواهند نویسنده سپس علت گرایش به هر یک از این گروهها را بررسی کرده، از انگیزه‌های روانشناختی، وضع و حال اقتصادی، سن و سال و از طبع بشر یاد می‌کند و به چند نتیجه دست می‌یابد.

مقدمه

امروزه در گفتارها، نوشتارها و در بحثهای سیاسی پرشمار، دانشواژه‌های رادیکال، لیبرال، میانه‌رو، محافظه‌کار، و واپسگرا، که ایستارهای گوناگون مردم را نشان می‌دهند، بارها به کار برده می‌شوند. این دانشواژه‌ها، اغلب اندیشه‌های اساسی یا جانبداریهای گوینده یا نویسنده را بیان می‌کنند. در این مقاله می‌خواهم حوزه کاربرد این دانشواژه‌ها را در بررسیهای سیاسی، آن چنان که علم سیاست می‌آموزد، مشخص کنم؛ و بنابراین در

اینجا پسند یا ناپسند هیچ یک از دانشواژه‌های بالا گفته مورد نظر نیست؛ فقط می‌خواهم بدانم هر یک از آنها در حوزه علم سیاست چه معنا می‌دهد و صاحبان این ایستارها چه ذهنیتی دارند.

برای شناخت بهتر این دانشواژه‌های سیاسی لازم است مفهوم دو دانشواژه اساسی و پایه دیگر را هم بشناسیم، یعنی مفهوم دگرگونی، و مفهوم ارزشها را، و هر دو را هم بیشتر از دیدگاه سیاسی. بنابراین نوشته را با توضیحی درباره مفهوم دگرگونی سیاسی آغاز می‌کنم، پس از آن خواهم کوشید ویژگیها و تفاوت‌های گروه‌های سیاسی را تشخیص دهم، و بعد وارد عرصه شناخت مفهوم ارزش خواهم شد و در چارچوب توضیح دگرگونی سیاسی معناهای دانشواژه‌های بالا گفته، طیف سیاسی را در ارتباط با هدف و نیت، یا ارزشهای سیاسی بررسی خواهم کرد، و نیم‌نگاهی به انگیزه‌ها و سپس تغییر خود طیف سیاسی خواهم انداخت. اما پیش از همه این کارها، لازم است دانشواژه‌های رادیکال، لیبرال، میانه‌رو، محافظه‌کار، واپسگرا را در یک طیف‌نما، برای یافتن چشم‌اندازی تصویری از آنها، مشخص کنم (شکل ۱).

شکل ۱. طیف سیاسی

راست | واپسگرا | محافظه‌کار | میانه‌رو | لیبرال | رادیکال | چپ

اگر این دانشواژه‌ها را روی خط طیف، از چپ به راست در نظر بگیریم، رابطه معینی بین آنها می‌بینیم؛ بدین صورت که رادیکال در اینجا چپ طیف و واپسگرا در انتهای راست آن قرار دارد. ردیف دانشواژه‌ها در این طیف، چیز مهمی به ما می‌گوید: اینکه در علم سیاست دانشواژه رادیکال افراط‌گرایی چپ معنا می‌دهد، و نه افراط‌گرایی راست، هر چند این معنا، به طوری که خواهیم دید، همیشه در نظر گرفته نمی‌شود. این نکته را هم از همین جا در نظر داشته باشیم که گروه‌های واقع در راست طیف با وضع موجود

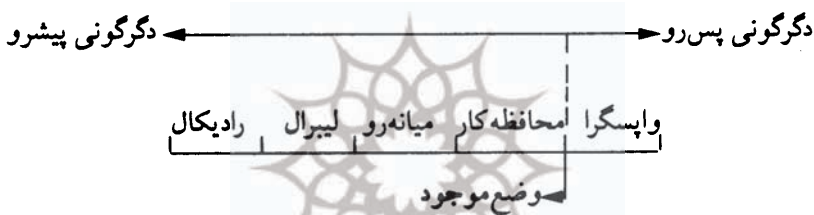
۱. دگرگونی سیاسی

گروه‌های واقع در هر نقطه از طیف سیاسی نسبت به دگرگونی در نظام سیاسی موجود (یا نسبت به وضع موجود) ایستاری دارند و موضع می‌گیرند. دگرگونی سیاسی برای همه جامعه‌ها اساسی است و همه آنها در راه توسعه سیاسی و نوسازی سیاسی در نهایت‌گیری از آن ندارند. وقتی دگرگونی سیاسی صورت گیرد، «وضع موجود» جامعه به شکلی که دیگر مانند قبل نیست در می‌آید و به «وضع موجود» متفاوت جدیدی تبدیل می‌شود. با توجه به این روند در نتیجه شناخت ایستار هر گروه نسبت به دگرگونی سیاسی، می‌توان گام مهمی در راه شناخت معنای دانشواژه‌های رادیکال، لیبرال، میانه‌رو، محافظه‌کار و واپسگرا برداشت. از لحاظ هدف این مقاله، باید به چهار نکته در مورد دگرگونی سیاسی توجه کرد، که عبارت‌اند از: راستا، ژرفا، شتاب، و روش دگرگونی سیاسی.

۱. در وهله نخست، باید راستای دگرگونی در جامعه را تعیین کرد. دگرگونی به‌طور متفاوت می‌تواند هم پیشرو، و هم پس‌رو باشد. از لحاظ دگرگونی، پیشرفت لزوماً خوب یا بد نیست و در اصل ارزش ذاتی ندارد، زیرا دگرگونی پیشرو به معنای تغییر از وضع موجود به چیزی دیگر و متفاوت است، که ممکن است خوب یا بد باشد؛ اما بیشتر مردم آن را خوب می‌دانند. به خلاف آن، دگرگونی پس‌رو، بازگرداندن سیاست یا نهادی را در نظر دارد که جامعه آن را در گذشته به کار می‌برده است، که آن هم می‌تواند خوب یا بد تلقی شود، اما بیشتر مردم آن را بد می‌دانند. برای مثال، اگر کسی موافق برنامه آموزش و پرورش اجباری رایگان باشد، نسبت به نقش حکومت در عرصه تعلیم و تربیت ایستار پیشرو می‌گیرد و آن را نقشی مثبت و خوب تلقی می‌کند. از سوی دیگر، ممکن است کسی موافق بازگرداندن روش مکتبخانه‌ای تعلیم باشد؛ پیداست که چنین ایستاری، پس‌رو است، اما از نظر کسی که موافق آن است، مثبت و خوب دانسته می‌شود. دگرگونی پیشرو، و دگرگونی پس‌رو در بین بخشهای محافظه‌کار و واپسگرا روی طیف‌نما، از هم جدا می‌شوند و این نقطه را می‌توان برای نشان دادن عدم دگرگونی یا تداوم وضع موجود

موجود با چیزی هستند که قبلاً وجود داشت و بنابراین پس رو تلقی می‌شوند.

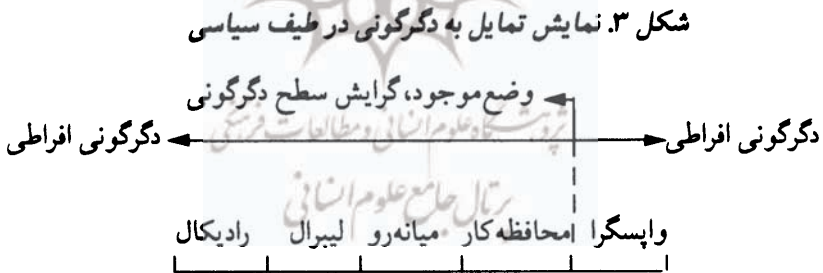
شکل ۲. جای وضع موجود در طیف سیاسی



ممکن است کسانی بگویند که محافظه‌کارند، اما در مسأله معینی نهادی پیشینی، نهادی از گذشته‌ها را بر نهاد موجود ترجیح دهند. آیا این ترجیح دادن آنها را واپسگرا می‌کند؟ بله، آنها واپسگرا می‌شوند، اما فقط در مورد همان مسأله خاص. اگر چه خود را در کل محافظه‌کار می‌دانند اما ممکن است در رابطه با مسائل خاص، روی خط طیف خود را در جاهای متفاوتی ببینند. عده کمی در نظریات خود همیشه پایدار هستند. در واقع، بررسی دقیق نشان می‌دهد، برای بیشتر مردم دشوار است ایستار خود نسبت به یک مسأله را همیشه حفظ کنند و ایستار آنها نسبت به مسائل گوناگون گاهی دو یا حتی سه بخش از خط طیف را در بر می‌گیرد. اما به هر حال می‌توان یک الگوی کلی را دید؛ یعنی می‌توان دید که برخی از مردم از سیاستهای لیبرالی به مراتب بیشتر را از هر موضعی در خط طیف جانبداری می‌کنند، و در نتیجه می‌توان بدرستی آنها را لیبرال دانست، حتی با وجود آنکه نظرات آنها در چند مورد ممکن است لیبرالی هم نباشد. (۱)

۲. دومین نکته‌ای که باید در شناخت مفهوم دگرگونی سیاسی به آن توجه کرد، ژرفا و عمق دگرگونی مورد نظر است. در این باره پرسش این است که دگرگونی مورد نظر چگونه اصلاحاتی در جامعه به بار می‌آورد: اصلاحات بزرگ و عمیق یا اصلاحات کوچک و سطحی؟ آیا دگرگونی در نظر دارد نهادی را که وجودش برای جامعه ضروری

غیرقابل کنترل به بار آورد؟ می‌توان گفت، قاعده کلی این است که هر اندازه دگرگونی اساسی‌تر و عمیق‌تر باشد، اثرها و نتایج آن کمتر قابل پیش‌بینی، از هم گسیخته، و غیرقابل کنترل خواهد بود. در اینجا هم، مانند مورد راستای دگرگونی، ژرفای دگرگونی در نقطه بین محافظه‌کاری و واپسگرایی مطرح می‌شود، یا در نقطه «وضع موجود» در روی طیف، بدین معنا که هر چه مردم از نظم موجود ناراضی‌تر باشند و بخواهند دگرگونی هر چه بیشتری صورت گیرد، از وضع موجود دورتر می‌شوند و اصلاحات ژرفتر و عمیق‌تری را می‌خواهند. (شکل ۳)



۳. سومین جنبه دگرگونی، سرعت و شتابی است که مردم می‌خواهند دگرگونی با آن صورت گیرد. آشکار است که آدمهای نگران و مضطرب جانب وضع موجود را می‌دارند اما هر چه ناشکیباتر و ناراضی‌تر باشند می‌خواهند ببینند نظم موجود عمیقتر اصلاح می‌شود و بنابراین دوست دارند هر چه زودتر این کار انجام گیرد. از این‌رو، گرچه نمی‌توان گفت که بین ژرفای دگرگونی که مردم می‌خواهند و سرعت و شتاب انجام اصلاحات رابطه مطلق وجود ندارد، اما اغلب بین این دو رابطه‌ای کلی هست؛ زیرا هر دو ایستار به عاملی مشترک (وضع موجود) مربوطاند، و گستره احساس بیگانگی مردم از نظام موجود معمولاً به ژرفا و شتاب دگرگونی و اصلاحاتی که می‌خواهند بستگی دارد، یعنی هر چه از وضع موجود بیشتر احساس بیگانگی کنند، می‌خواهند اصلاحات عمیق‌تر (ژرفا)، و زودتری (شتاب) صورت گیرد. (۲)

غیررسمی، قانونی یا غیرقانونی، یا فراتر از قانون، مسالمت‌آمیز یا از راه خشونت. ممکن است عده‌ای دچار وسوسه این نتیجه‌گیری شوند که آنها که برای دست یافتن به هدفهای سیاسی خشونت به کار می‌برند، افراط‌گرا هستند. اما این نتیجه‌گیری لزوماً درست نیست. البته، خشونت ابزار اصلی گروههای سیاسی افراطی خاصی است. اما این هم ممکن است که همه آدمها در هر نقطه طیف سیاسی که باشند خشونت به کار ببرند. برای مثال، محکوم کردن مجرم به اعدام، سلب مالکیت از اموال، و خود جنگی که در می‌گیرد، از شکل‌های پنهان و آشکار کاربرد خشونت هستند و افراد مختلفی در زنجیره طیف سیاسی از عملی شدن آنها حمایت می‌کنند. بدین ترتیب عقلانی نیست از روشهای دست یافتن مردم به هدفهای سیاسی نتیجه گرفت که افراط‌گرا هستند.

اما درباره روشهای به کار رفته برای دگرگونی می‌توان موردهای عام و کلی را مشخص کرد. برای مثال، هر چه خود را از وضع موجود در طیف سیاسی دورتر ببینیم، بیشتر احتمال دارد با قوانین جامعه مخالف باشیم. علت آن است که قانون شکلی از رابطه است و مقاصد و هدفها و ساختار جامعه را نشان می‌دهد. آنها که مقاصد، هدفها و ساختار جامعه را نمی‌پذیرند، لزوماً با قانون مخالفت می‌کنند. بنابراین، معمولاً برای محافظه‌کاران آسان است مطیع قانون و دوستدار جامعه موجود باشند، زیرا از نظام رضایت دارند. اما از نظر رادیکالها، لیبرالها، یا واپسگراها، پیروی صمیمانه از همه قوانین بسیار دشوار است و آنها نمی‌توانند مانند محافظه‌کاران با شور و حرارت پرچم وضع موجود را تکان دهند.

با این حال، از این سخن نباید نتیجه گرفت که محافظه‌کاران در راه دست یافتن به هدفهای سیاسی خود، قانون را هرگز نقض نمی‌کنند. گاه اتفاق می‌افتد حتی نخبگانان قوانین جامعه، در زمان معینی که از آنها بهره‌ای نمی‌برند و با آنها مخالف می‌باشند، قانون را نقض می‌کنند. حتی رؤسایان کشورها هم ممکن است چنین کنند. ماجرای واترگیت در دوره ریاست جمهوری نیکسون نمونه‌ای از آن است، یا مسائلی که در دوره حکومت رونالد ریگان، محافظه‌کارترین رئیس‌جمهوری در دهه ۱۹۸۰ در آمریکا پیش

عملی کردن دگرگونی، پیچیده‌اند. درست نیست نتیجه گرفت روشهای خاصی در انحصار بخش معینی از طیف سیاسی است؛ اما معمولاً به راحتی می‌توان گفت آنها که از نظم موجود کمترین رضایت را دارند و برای ایجاد دگرگونی در جامعه، بیشتر در معرض رو آوردن به ابزارهای غیرقانونی و شاید خشونت هستند.

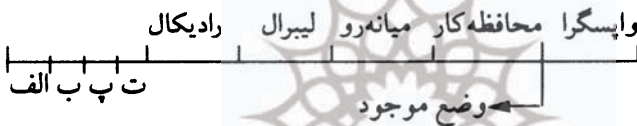
با توجه به نکته‌هایی که توضیح داده شد، اینک هر یک از دانشواژه‌های طیف سیاسی را بررسی خواهیم کرد تا ایستار خاص گروههای واقع در زنجیره طیف سیاسی را نسبت به مفهوم دگرگونی سیاسی باز شناسیم که به معنای شناخت خود این گروهها هم است.

الف. رادیکالها

رادیکالیسم یک موضع‌گیری است و در آن اعتقاد بر این است که مسائل مربوط به مردم را می‌توان با کاربرد عقل حل و رفع کرد: «رادیکالیسم... اندیشه و ایدئولوژی سیاسی تمام‌عیار و کاملی نیست؛ محتوای آن بر حسب وضع و حال سیاسی، که رادیکالها خود را در آن می‌بینند، تغییر می‌کند». (۳) به طور کلی، یک رادیکال را می‌توان فردی دانست که از جامعه موجود به حد افراط ناراضی است و بنابراین از پیشنهادهاى شدت عمل برای دگرگون کردن آن جانبداری می‌کند. از این نظر، همه رادیکالها جانبدار دگرگونی فوری (سرعت و شتاب) و اساسی (ژرفا) جامعه هستند. به سخن دیگر، همه لیبرالها دگرگونی انقلابی جامعه را با کاربرد عقل مطلوب می‌دانند. معیار تمایز و تشخیص روشنتر این از آن رادیکال، روشهای عملی کردن دگرگونی خاص آنهاست: «بیشتر رادیکالها، لیبرال یا سوسیالیست هستند، اما ممکن است با نهادهایی هم که قبلاً لیبرالی یا سوسیالیستی بودند، مخالفتی جدی وجود داشته باشد، و بنابراین، گاهی آیینهایی مانند فاشیسم را هم می‌توان ایدئولوژی راست رادیکال در نظر آورد». (۴) اما نگاه این مقاله بیشتر به رادیکالهایی است که بیرون از آیینهای فاشیستی فعالیت می‌کنند و برای روشنتر کردن تمایز و تفاوت میان آنها، بخش رادیکال را در خط طیف می‌توان به

تفاوت‌های مربوط به روشهای رادیکالها را نشان داد؛ می‌توان برای شناخت و درک خواسته‌های سیاسی رادیکالها از این روشها استفاده کرد.

شکل ۴. رادیکالها در طیف سیاسی



بخش زیرین یا زیر بخش (الف) در بخش رادیکال، نمایانگر موضع بسیار افراطی رادیکال است. آنها که در این زیربخش از طیف سیاسی قرار دارند، از نظم موجود جامعه به‌طور بسیار افراطی ناراضی‌اند و از جامعه احتمالاً به شدت رویگردان شده‌اند. بنابراین، نه تنها نظرشان این است که بنیادهای نظام بغور دگرگون شود، بلکه این کار از راههای خشونت‌آمیز هم صورت گیرد. رادیکالهای افراطی معتقدند جامعه چنان فاسد و چنان کزاه شده است که فقط آتش و خون می‌تواند آن را پاک کند. آنها می‌گویند اگر دگرگونیها از راههای کمتر از خشونت صورت گیرند، اصلاحگران با همه آنها که نظام موجود را فاسد کرده‌اند، سازش می‌کنند، و چنین سازشی با همان فسادها و شرارتها که جامعه پیشین را غیرقابل تحمل کرده بود، نظام جدید را هم آلوده خواهد کرد. بنابراین جامعه را «باید سوزاند و بر خاکسترهای آن دوباره ساخت». (جنبه‌های راستا، ژرفا، شتاب، و روش دگرگونی سیاسی در حد افراط).

زیر بخشهای (ب) و (پ) در این مورد با زیر بخش (الف) اختلاف نظر دارند. آنها هم که در این زیربخشهای بخش رادیکال در طیف سیاسی قرار دارند، ناراضی‌اند و از نظم موجود رویگردان شده‌اند. اما چون موضع آنها در طیف تا حدی به نقطه وضع موجود نزدیکتر است می‌توان گفت گستردگی و شدت ناامیدی، ناشکیبایی، و افراط‌گرایی آنها تا اندازه‌ای معتدلتر است. گروههای رادیکال این دو زیربخش، دگرگونیهای اساسی در

دارند. آنها که در زیربخش (ب) هستند می‌گویند گرچه برای دگرگونیهای مهم و معنادار خشونت اصل نیست، اما شاید ضروری باشد. چون دگرگونی مورد نظر این رادیکالها وضع موجود را کاملاً فرو می‌پاشد، بنابراین آنها معتقدند با هر آن کس که از نظم موجود حمایت می‌کند باید مبارزه کرد. با این همه، رادیکالهای زیربخش (ب) اصرار ندارند که خشونت تنها راه دگرگونیهای معنادار است؛ آنها می‌گویند خشونت در اغلب موردها ضروری است.

آنها که در زیر بخش (پ)، در بخش رادیکال قرار دارند، هیچ تمایلی به کاربرد خشونت به عنوان روش ایجاد دگرگونی سیاسی ندارند، و خشونت را فقط به عنوان آخرین راه در نظر می‌گیرند. به سخن دیگر، آنها هم از نظام روی گردانده‌اند، آنها هم خواهان دگرگونی بنیادی و فوری هستند، اما می‌گویند خشونت را فقط وقتی باید به کاربرد که دگرگونی از راههای دیگر ممکن نباشد. اما اگر از آنها خواسته شود بین دگرگونی از راه خشونت، و عدم دگرگونی بدون خشونت، انتخاب به عمل آورند، دگرگونی از راههای خشونت‌آمیز را بر می‌گزینند.

آنها که در زیر بخش (ت) هستند، مانند رادیکالهای دیگر، دگرگونی بنیادی و فوری جامعه را پیشنهاد می‌کنند، اما نمی‌پذیرند برای عملی کردن هدفهای سیاسی خود خشونت به کار ببرند. نمونه‌های شناخته و آشکار این‌گونه ایستار را می‌توان در دورکار مهاتما گاندی، مارتین لوتر کینگ، و کسانی دیگر هم دید. این‌گونه رهبران، جنبشهای سیاسی و اجتماعی بزرگی را سازمان دادند که خواهان دگرگونی فوری و بنیادی نظام سیاسی بودند، اما پذیرفتند برای رسیدن به هدفهایشان خشونت به کار نبرند. حتی آن زمان هم که پشتیبانان وضع موجود علیه آنها خشونت به کار بردند، از توسل به آن خودداری کردند. (۵)

همان‌طور که قبلاً گفته شد، برخی از بررسی‌کنندگان رفتار رادیکالها، نه تنها رادیکالیسم را با افراط‌گرایی در هر دو انتهای طیف سیاسی، راست و چپ، یکسان می‌دانند، بلکه می‌گویند که همه رادیکالها جانبدار خشونت‌اند. این نظر درست نیست.

میهنی به معنای پشت کردن به ارزشها و گسستن کامل از هنجارهای موجود جامعه، و بنابراین موضعی رادیکال است، اما روشن است که خشونت نیست. در میان رادیکالها هم صلح‌جویان سیاسی وجود دارند، زیرا خودداری آنها از کاربرد خشونت برای رسیدن به هدفها مبتنی بر باور افراطی آنها به حقوق بشر است. اندکی بعد خواهیم دید که حقوق بشر، ارزشی مقدس در سویه چپ طیف سیاسی است.

اگر بپذیریم ممکن است مردمی بدون توسل به خشونت یا بدون کاربرد آن، رادیکال باشند، با تعارض و تناقضی آشکار روبه‌رو می‌شویم. بیشتر دیدیم که همه رادیکالها جانب انقلاب را می‌دارند یا انقلابی هستند. اما، اگر برخی رادیکالها صلح‌جو باشند، که هستند، پس همه رادیکالها چگونه ممکن است انقلابی باشند؟ پاسخ را می‌توان با توضیح روشن یک بدفهمی عمومی داد. مردم به‌طور معمول فکر می‌کنند همه انقلابها با خشونت همراه‌اند. اما اصلاً چنین نیست. خشونت در ذات و گوهر انقلاب نیست. معنای دانشواژه انقلاب در حد کلی این است که در نظام اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، یا سیاسی در زمانی نسبتاً کوتاه، تغییر و دگرگونی بزرگ و بنیادینی صورت گیرد. اما چون دگرگونی بنیادینی که طی زمان کوتاهی صورت می‌گیرد، نگرانیها و اضطرابهای عمیقی بر می‌انگیزد و به صورت رویارویی و کشاکش فوران می‌کند، خشونت اغلب با انقلاب همراه است. با این حال، انقلابهای جدی و بزرگی رخ داده‌اند که با هیچگونه اقدامات گسترده خشونت‌آمیز همراه نبوده‌اند. برای مثال، انقلابهای آمریکا، فرانسه و روسیه دگرگونیهای اساسی خشونت‌بار نظم سیاسی این کشورها بودند، اما انقلاب نوزایی (رنسانس) در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم، و انقلاب باشکوه انگلستان در ۱۶۸۸، بی‌آنکه خشونتی در جامعه‌های مربوط برانگیزند، تغییرات بنیادی به وجود آوردند. این دگرگونیها را هم انقلاب می‌دانند، گرچه در آنها هیچ با خشونت عمل نشد. حتی ممکن است انقلاب نامحسوس باشد، مانند انقلاب صنعتی، یا انقلاب در شیوه تولید اقتصادی ژاپن، یا موقعیت فعلی بیرهای صنعتی آسیا.

با وجود آنکه همه رادیکالها خشونت‌خواه نیستند و همه انقلابها هم رویارویی

واکنشهای تند محافظه کاران روبه‌رو می‌شوند. آنها با ارزشها و پذیرفته‌های گرامی و سنتهای جامعه‌ها هم چالش می‌کنند، و خواهان نظام اجتماعی و سیاسی انسانی‌تر، برابری خواه و آرمانی‌تر هستند. در واقع جامعه‌ای می‌خواهند که آرمان و آرزوی عدّه زیادی است، اما بنا به دلایل عملی یا هزینه بالا، یا نبودن تعهد راستین، توانسته‌اند، یا شاید مشتاق نبوده‌اند آن را به وجود آورند. (۶)

ب. لیبرالها

لیبرالیسم، یا فلسفه و جهان‌بینی لیبرالها، «نوعی نگرش است، یعنی آمادگی ذهن برای ملاحظه مسائل با دیدگاهی خاص، مسائلی که ساماندهی زندگی در جامعه برای انسان پیش می‌آورد.» (۷) نوع این نگرش و جهان‌بینی به گرایشهای سیاسی و ایدئولوژیک پشتیبانان نظام و آزادیهای بورژوازی و پارلمانی مربوط است که در راه فعالیتهای اقتصادی و تأمین منافع صنعتی در دوره مبارزه برای تسلط سیاسی و اقتصادی می‌کوشند. در توصیف این گرایشهای سیاسی و ایدئولوژیک می‌توان گفت: «اندیشه‌های لیبرالی مبنای فلسفی و نظری نظام‌های دموکراتیک غرب است... جوهر لیبرالیسم تفکیک حوزه‌های دولت و جامعه، و تحدید قدرت دولت در مقابل حقوق فرد در جامعه است. لیبرالیسم از آغاز کوششی فکری به منظور تعیین حوزه خصوصی (فردی، خانوادگی، اقتصادی) در برابر اقتدار دولتی بوده است؛ و به عنوان ایدئولوژی سیاسی، از حوزه جامعه مدنی در برابر اقتدار دولت و بنابراین از دولت مشروط و مقید به قانون و آزادیهای فردی و حقوق مدنی، به‌ویژه مالکیت خصوصی، دفاع کرده است.» (۸) پس از این توصیف مختصر از اندیشه لیبرالی، اینک به شناخت جایگاه لیبرالها در روی خط طیف سیاسی می‌پردازیم.

بخش لیبرالی در روی طیف سیاسی به نقطه وضع موجود نزدیکتر از گروه رادیکال است و این بروشنی نشان می‌دهد که لیبرالها کمتر از رادیکالها از جامعه موجود ناراضی‌اند. در واقع لیبرالها از خصوصیات و ویژگیهای اساسی و عمده جامعه جانبداری

رویگردان نیستند، اما از نقایص و کمبودهای آن ناراضی اند و بنابراین دگرگونی شتابان و نسبتاً عمیق و پیشرو جامعه را می‌خواهند. اما به گفته فریدریش هایک: «... چیزی که یک لیبرال قبل از هر چیز باید بپرسد، این نیست که با چه سرعت و تا کجا باید حرکت کنیم، بلکه این است که به کجا باید حرکت کنیم.» (۹)

یکی از اساسی‌ترین تفاوتها بین رادیکالها و لیبرالها، ایستار هر یک از آنها نسبت به قانون است. چون رادیکالها با نظام سیاسی حاکم به کل مخالف‌اند، قانون را وسیله‌ای می‌دانند که با آن، آنها که بر جامعه تسلط دارند، نظارت خود را حفظ می‌کنند. از این رو، رادیکالها قانون را کمتر رعایت می‌کنند. از سوی دیگر، لیبرالها به طور کلی به قانون احترام می‌گذارند، و با وجود آنکه ممکن است دگرگونی برخی جنبه‌های خاص قانون را بخواهند، معمولاً آن را نقض نمی‌کنند؛ بلکه می‌کوشند با استفاده از روشهای مقرر قانونی، آن را تغییر بدهند. لیبرالها به صورت‌های مختلف خواستار دگرگونی نظام‌اند، اما چون از مبانی آن جانبداری و پشتیبانی می‌کنند، نمی‌خواهند نظام را انقلابی نمایند.

لیبرالیسم یکی از محصولات فکری دوره روشنگری، دوره کاربرد روش علمی برای شناخت پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، و دوره انقلاب صنعتی است، که از لحاظ تقسیم‌بندی تاریخی جهان غرب، عصر جدید را در بر می‌گیرد. در دوره تاریخی پیش از عصر جدید، یعنی در سده‌های میانه، مردم به رستگاری روحانی خود توجه داشتند. در این دوره به تواناییهای انسان، و نیز به ارجمندی نوع بشر، چندان باوری نبود. اما کشفیات مردمان جستجوگری مانند کوپرنیک، گالیله و بیکن، ایستارهای مردم را نسبت به خود و وظایفی که در زندگی دارند، انقلابی کرد. مردم با کاربرد روش علمی، در زندگی مادی خود اصلاحات اساسی به عمل آوردند و با این کار باور و اعتماد به تواناییهای خودشان برای حل و رفع مسائل زیادی را که پیشتر بر زندگی آنها تأثیر می‌گذاشتند، توسعه دادند. چندان طولی نکشید که مردم فهمیدند اگر می‌توانند مسائل صنعتی و تکنولوژیک را به دست خود حل و رفع کنند، مسائل اجتماعی و سیاسی را هم می‌توانند خودشان بررسی و حل کنند. (۱۰)

برای حل مسائل خودشان خوش‌بین است. اساس فلسفه و اندیشه لیبرالیسم این است که: «همهٔ انسانها از خرد بهره‌مندند، و خردمندی ضامن آزادی فردی است، و فرد تنها در آزادی می‌تواند به حکم خرد خود چنان‌که می‌خواهد زندگی کند... نفی خردورزی انسان به نفی آزادی او می‌انجامد.» (۱۱) از این‌رو، لیبرالها می‌کوشند در مورد هر مسأله از راه عقل و عقلانیت عمل کنند و مطمئن هستند که به نتیجهٔ مثبت خواهند رسید. همین شوق و تمایل به «ناچیز شمردن» نهادهای اجتماعی و فکری «آزموده و درست پنداشته»، سبب نگرانی محافظه‌کاران از لیبرالها می‌شود، زیرا محافظه‌کاران می‌خواهند مانع دگرگونیهای سیاسی شوند «اما لیبرالها خوشبین‌تر هستند و تغییر و دگرگونی را سودمند می‌دانند و هیچ نمی‌خواهند همهٔ چیزها به یک حال بمانند.» (۱۲)

ابزار عمدهٔ عمل لیبرالیسم در طول تاریخ، دگرگونی سیاسی بوده است؛ در نتیجه، هدفهای خاص آن زمان به زمان بازبینی شده است. چیزی که زمانی از نظر لیبرالها مطلوب بوده است، ممکن بود و ممکن است زمانی دیگر مطلوبیت خود را از دست بدهد؛ و بنابراین معنای دقیق لیبرالیسم در گذر سالها تغییر کرده است و تغییر می‌کند. برای مثال، لیبرالهای نخستین، که جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) فیلسوف انگلیسی، که به پدر لیبرالیسم معروف شده است، سخنگوی اصلی آنها بود، معتقد بودند که همهٔ انسانها موجودات اخلاقی، شایسته و هوشمند هستند. وانگهی، لاک گفت که قانون طبیعی (یعنی، قواعدی که به‌طور طبیعی بر رفتار انسان حاکم است و انسان با عقل خود می‌تواند آنها را درک کند) برای همهٔ مردم به یک اندازه کاربرد دارد؛ و از این راه، برابری اساسی انسانها را اعلام کرد. (۱۳) لیبرالهای کلاسیک با گماشتن فرد بر سر همهٔ چیزهای جامعه، معتقد بودند حکومت وقتی قدرت خیلی زیادی داشت مردم را سرکوبی کرد و سرکوبی می‌کند؛ بنابراین، حکومت هر چه کمتر حکومت کند بهتر است. افزون بر آن، مالکیت خصوصی بسیار ارزشمند دانسته شد. در واقع، لیبرالهای کلاسیک معتقد بودند که مالکیت حقی طبیعی است و داراییهای افراد از هرگونه مداخلهٔ حکومت باید در امان باشد.

از عقایدی را که پیشگامان کلاسیک بسط داده بودند، ادامه می‌دهند. لیبرالهای معاصر که همچنان انسان را خوب و هوشمند می‌دانند، به توانایی انسان برای بهتر کردن زندگی از راه عقل خوشبین‌اند. بنابراین، دگرگون کردن نظام سیاسی، هنوز هم ابزار عمده عمل لیبرالهاست. برابری انسانها، مفهوم دیگری است که لیبرالها همچنان از آن پشتیبانی می‌کنند، اما پایه فرضیه برابری تغییر یافته است. چند نفری از اندیشمندان لیبرال هنوز به مفهوم قانون طبیعی معتقدند. در مقابل این افراد، لیبرالهای معاصر به احتمال زیاد استدلال می‌کنند گرچه تفاوت‌های بسیار زیادی میان افراد وجود دارد، اما همه در انسان بودن خود برابر هستند و بنابراین حق دارند از رفتار کاملاً برابر برخوردار باشند. افزون بر آن، لیبرالهای معاصر ترجیح می‌دهند برای اصلاح وضع و حال زندگی مردم، حکومت را به عنوان ابزار به کمک آورند و به خلاف لیبرالهای کلاسیک، دیگر اصرار ندارند حکومت از کارهای مردم دور بماند. وانگهی، لیبرالهای معاصر، چون دانسته‌اند که برخی از مردم از حق کنترل بر مالکیت خود به زبان افراد بی‌نوا، سوده‌های ناعادلانه به دست آورده‌اند، عقیده خود در مورد حق فرد برای انباشت مالکیت را معتدل کرده‌اند تا اقدامی در راه شادمانی و سعادت‌مندی جامعه به‌طور کلی انجام داده باشند. (۱۶)

پ. میانه‌روها

نوشتن درباره میانه‌روی، خام‌دستی است، زیرا به خلاف مواضع و گروه‌های دیگر در طیف سیاسی، میانه‌روها هیچ پایه فلسفی ندارند. البته ممکن است کسی نظر ارسطو درباره میزان طلایی یا اعتدال و میانه‌روی را پایه فلسفی میانه‌روها تلقی کند، اما حتی همین ایستار، بیشتر از فلسفه به طبع و خوی فرد بستگی دارد. با میانه‌روی باید چیزی بود، یعنی راست میانه‌رو، یا چپ میانه‌رو؛ کسی ممکن است لیبرال میانه‌رو باشد و کس دیگری محافظه‌کار میانه‌رو. میانه‌روها را بدان سبب در طیف سیاسی می‌آورند که در بحث‌های سیاسی اغلب در مورد آنهایی صفت میانه‌روی به کار برده می‌شود که نسبت به رخدادهای وقایع خود را لیبرال یا محافظه‌کار می‌دانند، اما به هیچ‌کدام از آنها در دو

موافقاند که می‌توان اصلاحاتی در آن انجام داد و حوزه‌هایی را هم که باید در آنها اصلاحات صورت گیرند، مشخص می‌کنند. اما اصرار دارند دگرگونیهای نظام باید تدریجی باشد و چنان هم نباید باشد که جامعه را از هم بپاشد.

میانروی بیشتر به انگیزه فرد مربوط است تا عقل او. بیشتر رادیکالها، لیبرالها، محافظه‌کارها و واپسگرها معمولاً از مسائل اجتماعی و اقتصادی جامعه خود آگاه‌اند و سیاستهای اجرایی یا سیاستهای جانشین و بدیل را نیز می‌شناسند. به ظاهر، آنها انتخاباتهای موجود و ممکن را بررسی کرده، نتیجه گرفته‌اند که نظام باید به یکی از صورتهای زیر درآید: انقلابی شود (رادیکالها)، اصلاحاتی انجام دهد (لیبرالها)، وضع را حفظ کند (محافظه‌کاران)، یا به وضع و حال پیشین بازگردد (واپسگرها). میانروها نیز مسائل موجود را می‌شناسد و سیاستهای بدیل را هم معقولانه ارزیابی می‌کنند، اما با وجود عقلانیت نظرشان، هرگز به واقع موضع نمی‌گیرند. اگر فردی موضعی بروشنی لیبرالی یا محافظه‌کارانه بگیرد، او را مدافع یا دست‌کم توجیه‌گر آن موضع می‌دانند. اما آنها که خود را میانرو می‌نامند، با گفتن اینکه: «هر دو طرف نکات خوبی مطرح می‌کنند»، مخاطبان خود را راضی یا عصبانی می‌کنند.

ت. محافظه‌کاران

محافظه‌کاران آنهایی‌اند که از وضع موجود کاملاً پشتیبانی می‌کنند. اما پشتیبانی از وضع و حال موجود، بدان معنا نیست که محافظه‌کاران لزوماً از نظام مستقر راضی و خشنود هستند. محافظه‌کاران را اغلب متهم می‌کنند که تصویری از بهتر شدن کارها ندارند و پیوسته نگران از دست دادن چیزی هستند: «سرنوشت ناگزیر محافظه‌کاری این بوده است که در طول راهی که خود انتخاب نکرده است، افتان و خیزان برود...» (۱۷) اما این‌گونه اتهامات منصفانه نیستند. فرق محافظه‌کاران و لیبرالها در این نیست که لیبرالها خواب رسیدن به یک جهان بهتر را می‌بینند، اما محافظه‌کاران فکر می‌کنند وضع موجود بهترین زندگی قابل تصور است. در واقع ممکن است محافظه‌کاران هم آینده‌ای را

که این دو دیدگاه به زمان دست یافتن به آرمانها و هدفها دارند، بستگی دارد (یا این طور بگوییم به اینکه آیا می‌توان به آنها دست یافت یا نه). بدین ترتیب محافظه‌کاران از وضع موجود پشتیبانی می‌کنند، نه چندان بدان سبب که آن را دوست دارند، بلکه به علت آنکه معتقدند بهترین چیزی است که در حال حاضر می‌توان به آن دست یافت یا در دست داشت. به سخن دیگر، محافظه‌کاران با دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی بدان سبب مخالفت می‌کنند که تردید دارند آیا می‌توان به چیز بهتری دست یافت یا نه، و مخالفت آنها بدان علت نیست که نمی‌خواهند اصلاحاتی صورت گیرد.

به سبب بی‌اعتمادی محافظه‌کاران به توانایی جامعه برای انجام اصلاحات از راه ابتکارات سیاسی شجاعانه، بیشتر آنها فقط از تغییر بسیار کند، تدریجی و سطحی نظام پشتیبانی می‌کنند. محتاطترین محافظه‌کاران اغلب در برابر هرگونه دگرگونی کوچک هم مقاومت می‌کنند. آنها در نهادهای موجود ارزشی ذاتی می‌بینند و چندان تمایلی به تغییر آن ارزشها ندارند و می‌گویند این کار ممکن است بر چیزی که سنتها در گذر زمان به کمال رسانده‌اند، آسیب بزند. محافظه‌کاران «... آراء و اندیشه‌های خود را بر تجارب ملموس تاریخی استوار می‌سازند: و از همین‌رو ضد عقل‌گرایی انتزاعی و غیر تاریخی‌اند... محافظه‌کاران اصول عقاید خود را برخاسته از ویژگیهای نهاد بشر می‌پندارند... به نظر آنها میراث گذشتگان به زحمت به دست آمده است؛ و نباید و نمی‌توان آن را به یک باره کنار گذاشت...» (۱۸)

اگر می‌گوییم محافظه‌کاران از وضع موجود راضی‌اند، بدان معنا نیست که از وضع خود هم راضی‌اند. اگر چه آنها در راه دگرگونی مانند گروههای همتای خود در بخشهای چپ طیف سیاسی فعال نیستند، اما از نظام موجود در برابر آنها بی‌دفاع می‌کنند که می‌اندیشند نظام را تهدید می‌کنند. البته همه محافظه‌کاران به یک اندازه در برابر دگرگونی مقاومت نمی‌کنند. آنها که در طیف سیاسی به نقطه وضع موجود نزدیکتر هستند کمتر از همه خواهان دگرگونی‌اند. به نظر نمی‌رسد که عده زیادی از نظام موجود مطلقاً راضی باشند، اما به هر دلیل با دگرگونیها مخالفت می‌کنند و هر یک از ما می‌توانیم

ملایم، و دگرگونی‌ای که می‌خواهند به هر حال پیشرو است. به گفته رابرت اکلشال: «هستند محافظه‌کارانی غیرمتعارف که گاه از تغییرات اساسی جانبداری می‌کنند. برای مثال، در دهه ۱۹۸۰، به اصطلاح «راست جدید» به نهادهایی حمله کرد که بازدارنده نیروهای بازار بود و برنامه بازسازی اجتماعی‌اش را با نوعی عقاید انتزاعی بیان کرد که محافظه‌کاران به بیزاری از آنها شهرت دارند.» (۱۹)

از لحاظ مبانی فکری، محافظه‌کاران اساساً به توانایی انسان برای بهتر کردن سرنوشت خود از راه کاربرد عقل بدبین هستند. آنها در عین حال که وجود عقل و عملکرد عقلانی را انکار نمی‌کنند، در مورد اتکای زیاد به آن برای حل مسائل مردم نگران هستند و بیشتر به عمل و تجربه عملی محسوس و ملموس توجه دارند: «پایبندی به امور مأنوس و ترس از آنچه تجربه نشده و بدبینی به آن جوهر محافظه‌کاری است. محافظه‌کاران خود را مخالف هرگونه جزئیت فکری و ایدئولوژیک و در عوض، عمل‌گرا یا پراگماتیست می‌دانند» (۲۰). لیبرالها و محافظه‌کاران موافق‌اند که مردم طبیعتهای پیچیده‌ای دارند که از انگیزه‌های اخلاقی و غیراخلاقی، عقلانی و غیرعقلانی برهم آمده‌اند. اما می‌گویند مردم از لحاظ چیزی که بر آنها مسلط است فرق می‌کنند. لیبرالها معتقدند که مردم در اصل خوب‌اند و می‌توان به آنها اعتماد کرد که کارها را به تنهایی درست انجام دهند. محافظه‌کاران کمتر از لیبرالها به توان مردم برای استفاده از عقل از راه جلوگیری از انگیزه‌ها و محرکهای خودخواهانه باور دارند. به گفته یک سیاستمدار انگلیسی از نظر محافظه‌کاران «انسان مخلوقی ناقص است، با رگه‌ای از شر و رگه‌ای از خیر در طبع درونی خود» (۲۱). آنها به طبیعت بشر بی‌اعتماد هستند و مردم را به طور نسبی پست و فرومایه و حتی تاحدی شیطانی و بدبین می‌بینند. به همین سبب، محافظه‌کاران کنترل اقتدارگرایانه افراد را در جامعه مطلوب می‌دانند. محافظه‌کاران آمادگی بیشتری دارد تا به اقتدار اعتماد کنند. آنها با سیاستهای مبتنی بر نظریه‌های انتزاعی و اصول کلی مخالف‌اند. در نتیجه درک آنها از چگونگی کار جامعه‌های نو ناقص است. محافظه‌کاران از لحاظ روحی می‌خواهند اقتدار موجود را دوباره تقویت کنند. اگر

زنجیره‌هایی بر آن گذارند، و آماده‌اند در مورد شیوه‌های زندگی و انتخاب‌های فردی که ممکن است به طور شخصی آنها را نپسندند، بیشتر از محافظه‌کاران مدارا کنند. (۲۲)

چون محافظه‌کاران به عقل اعتماد ندارند، برای حل و رفع مسائل اغلب، بیشتر از راه‌حلهای عقلانی از راه‌حلهای غیرعقلی استفاده می‌کنند. برای مثال، محافظه‌کاران اعتقادات مذهبی خود را فقط بر ایمان مبتنی می‌کنند، اما لیبرال‌ها پایه‌های عقلانی‌تری برای اعتقادات معنوی خود دارند. از این رو، محافظه‌کاران به احتمال زیاد به اعتقادات بنیادگرایانه جذب می‌شوند. برای مثال، جناح راست در سیاست‌های برخی از کشورها - اما لیبرال‌های مذهبی کمتر جذب اعتقادات مطلق‌گرایانه می‌شوند: «در این معنا بیشتر محافظه‌کاران می‌گویند نظری دینی از تاریخ و از همبستگی اجتماعی دارند. یعنی می‌گویند توانایی ما برای درک بخش کوچکی از چراها و دلیلهای عمل اجتماعی بشر، کاملاً محدود است: بنابراین بخش زیادی از تجربه تاریخی نمی‌تواند مورد اعتماد کامل باشد، بلکه باید آن را با نوعی هیبت دینی بررسی کرد» (۲۳). یافتن بنیادگرایان لیبرال، یا وحدت‌گرایان محافظه‌کار، کاری طولانی و دشوار است. اعتقادات محافظه‌کار به او می‌آموزد که ذات مردم بد است و تأکید می‌کند که بی‌اعتقادی و بی‌ایمانی همه چیز را نابود می‌کند. اعتقادات لیبرالی با تأکید بر اینکه تفاهم و درک متقابل انسانی موهبتی است بسیار ارجمند، بر جنبه‌های مثبت طبع انسان تکیه می‌کند.

به نظر محافظه‌کاران، کاربرد و نقش عقل در بهتر کردن زندگی محدود است و به سبب همین محدودیت عقل انسان نمی‌توان برای یافتن راه حل مسائل خیلی مهم به آن اعتماد کرد. بنابراین، به نهادها و سنت‌های بازمانده از دورانهای گذشته، با این بهانه که آنها تجربه‌نسل‌های گذشته طی سده‌های متمادی است، اهمیت زیادی می‌دهند؛ دیرینگی را ارج می‌دارند و در برابر تغییر نهادهای اجتماعی ایستادگی می‌کنند. این باور که نهادهای امروزی از گذشته ارزشمند بوده‌اند «دفاع از طرف پیروز» را که همان بقای نهادها و سنتها باشد، تقویت می‌کند. روشن است که چنین ایستاری چندان در پی دگرگونیها در جامعه نیست. (۲۴)

در بیان تفاوت انسانها می‌گویند برخی نیرومندتر، باهوش‌تر، و زیباتر از دیگران، و دارای این‌گونه صفات برتر هستند. (چپ‌گراها می‌گویند این‌گونه صفات فقط تفاوت‌های ظاهری و سطحی را نشان می‌دهند. واقعیت این است که مردم از لحاظ انسانی برابر هستند و رفتار ما نسبت به یکدیگر باید براساس همین واقعیت باشد. آنها از یک مثال استفاده می‌کنند تا برابری انسانها را زیر سطح ظاهری صفات، روش‌تر بیان کنند: «سر سیاهپوستی را ببری، خونس قرمز می‌ریزد»). اما محافظه‌کاران نظر مخالفی دارند. آنها در عین حال که همانندیهای زیستی و طبیعی میان مردم را راحت می‌پذیرند، اما می‌گویند که با توجه به متغیرها و معیارهای بی‌شمار صفات، خصوصیات و کیفیات انسانها، این همانندیها چندان اهمیتی ندارند. محافظه‌کاران در مخالفت با نظرتند لیبرالی در مورد برابری انسانها، با یک پرسش، پاسخ داده‌اند: «خوب، که چی؟». آنها تأکید می‌کنند همیشه میان انسانها نابرابریهای اساسی وجود داشته است و اصرار می‌ورزند که کوشش در راه ایجاد جامعه‌ای با معیارهای دیگر کاملاً بیهوده است.

گذشته از یک بحث ساده علمی و دانشگاهی، مسأله برابری انسانها از مسائل اساسی سیاست است. سیاست درگیر این مسأله هم است که توزیع ثروت و توزیع قدرت را در جامعه چگونه می‌توان توجیه کرد. اگر پذیرفته شود که برابری انسانها اصل پایه‌ای است، در این صورت درباره توزیع برابر بهره‌های جامعه چندان بحث اخلاقی وجود نخواهد داشت. اما اگر برابری انسانها پذیرفته نشود، به دشواری می‌توان درباره توزیع برابر ثروت و قدرت در جامعه پافشاری کرد.

لیبرالها نه تنها معتقدند که همه مردم برابرند، بلکه اصرار دارند که برابری انسانها مهمترین عامل هم است. بدین ترتیب، لیبرالها، و چپ‌گراها به‌طور کلی، جانب نظام سیاسی و اجتماعی برابری خواه را می‌دارند. در حالی که برخی از محافظه‌کاران افراطی با واپسگراها موافق‌اند که برابری انسانها افسانه‌ای بیش نیست، و در عین حال البته بیشتر محافظه‌کاران چندان مخالفت با «اصل برابری» انسانها ندارند، اما با عملکرد و رفتار برابر جامعه با مردم مخالف‌اند. آنها می‌گویند زندگی مانند یک مسابقه و مبارزه است؛

هستند، اما در راه انسان شدن و برابر ماندن هیچ کاری نمی‌کنند و بنابراین شایستگی برخوردار از هیچگونه بهره سیاسی یا اجتماعی خاصی را ندارند. اینها بحثهای حادی هستند، و در واقع برای حل این مسائل، باید راه دراز تشخیص جایگاه هر فرد در طیف سیاسی را بخوبی روشن کرد.

محافظه‌کاری زمانی دراز، وضع سیاسی مسلطی بود (۲۵)، و ادموند برک (۱۷۹۷-۱۷۲۹)، متفکر سیاسی انگلیسی که به پدر محافظه‌کاری نامدار است، به آن پایه فلسفی داد. برک گفت جامعه‌ای دارای حکومت خوب است که در آن مردم جا و موقعیت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی خود را می‌شناسند: «ثروتمندان و توانمندان و نیک‌تباران» در آن فرمان می‌رانند، و مردم رده‌های پایین با شناخت مصلحت خود، مشتاقانه تسلیم فرمانروایی آنها می‌شوند. اگر این مردم از فرمانبرداری سرپیچند، اگر مردم عادی بکوشند خودشان فرمانروایی کنند (آن‌طور که در انقلاب فرانسه در زمان برک کوشیدند)، در این صورت نتیجه نهایی فقط فاجعه و مصیبت است، زیرا هرگز امکان ندارد از میان مردم میانه‌حال نجابت و شرافت سر برآورد. (۲۶)

اما برک، در عین حال، فرمانروایی بی حد و مرز نخبگان را نمی‌خواست، زیرا ضمن آنکه گفت نخبگان بهترین افراد جامعه‌اند، آنها را هم موجودات انسانی و در معرض همه آن ضعفهای اخلاقی دانست که مردم عادی انقلابی داشتند، گرچه کمی کمتر از آنها، به عقیده این عضو کهنه‌کار پارلمان بریتانیا، نخبگان مسئول‌اند خیراندیشانه و کارآمد فرمانروایی کنند. فرمانروایان نباید با زور توده‌ها را سرکوبی کنند. اتفاق خوبی نخواهد افتاد اگر هر دو طرف وانمود کنند مردم عادی از حقوق سیاسی برابر با گروه حاکم برخوردارند. برک، با رد ارزشهای «دروغین» لیبرالیسم، نظر خود را چنین گفت: «حرفه آرایشگری یا شمع فروشی - حال به حرفه‌های پایینتر دیگر اشاره نشود - نمی‌تواند مایه افتخار کسی باشد. اما چنین توصیفی از انسانها بدان معنا نیست که دولت می‌تواند به آنها ستم کند؛ اما اگر چنین آدمهایی، به‌طور فردی یا جمعی، بتوانند فرمانروایی کنند، در حق دولت ستمکاری خواهد بود.» (۲۷) به هر حال، «ادموند برک در زمان مرگ، نماد مخالفت

جالب است بدانیم که موضع فعلی محافظه کاری در مورد مالکیت خصوصی به ایستار لیبرالیسم کلاسیک بسیار نزدیک است. محافظه کاران معتقدند که مالکیت خصوصی حق جدایی ناپذیر فرد و یکی از عوامل مهم تشخیص افراد از یکدیگر است. محافظه کاران می‌گویند حق مالکیت عملاً از همه حقوق دیگر برتر است و بر آنها تسلط دارد: «محافظه کاری همیشه با دفاع از مالکیت خصوصی همراه بوده است. زمینه‌های این دفاع و جانبداری گوناگون‌اند، اما یکی از این زمینه‌ها این است که کسب و داشتن مالکیت و اموال، مانند داشتن خانواده و... تجلی طبع انسان است... دولت می‌تواند مالکیت خصوصی را تنظیم کند، اما برای آن عادلانه نیست مالکیت شخصی را از او بگیرد و به سود شخص دیگری از آن استفاده کند» (۲۹). در نتیجه، به نظر محافظه کاران، حکومت قدرت و اختیار مشروعی ندارد در حوزه فعالیت‌های مربوط به انباشت سرمایه فرد یا چگونگی استفاده از مالکیت خصوصی دخالت کند، مگر اینکه این‌گونه فعالیتها سبب آسیب جسمی، مرگ، یا از بین رفتن مالکیت دیگری شود، و حتی در اوضاع و احوال خاصی، این شرایط را هم می‌توان نادیده گرفت. برای مثال، محافظه کاران کشورهای صنعتی غرب، به ویژه امریکا، سالهای زیادی با تدوین و تصویب مقررات حکومتی مربوط به ایمنی در صنعت اتومبیل سازی مخالف بودند، حتی با وجود آنکه چنین مقرراتی از شمار تصادفهای مرگبار بسیار می‌کاست. محافظه کاران می‌گفتند اگر مردم می‌خواهند اتومبیل آنها مجهز به سپرهای قوی‌تر و کیسه‌های محافظ در تصادف باشد، باید آنها و مانند آن تجهیزات را از بازار خریداری کنند و کارخانه نباید مسئول نصب آنها باشد. مخالفت آنها به این دلیل بود که می‌گفتند درخواست چنین تجهیزاتی از راه تصویب قانون و مقررات سبب مداخله غیرلازم حکومت در زندگی افراد و فعالیت‌های خصوصی سازندگان اتومبیل می‌شود.

از سوی دیگر، لیبرالها معمولاً وجود مقررات حکومتی در مورد بازرگانی را مطلوب می‌دانند و می‌گویند می‌توان از راه قانون فعالیت بازرگانی نامستولانه با انگیزه‌های سودپرستانه را تنظیم کرد. موضع لیبرالها مثلاً در مورد همان تجهیزات ایمنی اتومبیل

گرفتن ضرورتی نباید بهانه سازندگان اتومبیل باشد تا وسائط نقلیه خطرناکی را روانه بازار کنند. (۳۰)

همان‌طور که دیدیم بین انواع لیبرالها، لیبرالهای کلاسیک و لیبرالهای معاصر، تفاوت مشخصی وجود دارد، محافظه‌کاران را هم می‌توان دسته‌بندی کرد. با کاربرد زبان ادبیات سیاسی کلاسیک، دسته‌ای از محافظه‌کاران را می‌توان تندرو توصیف کرد، که کاملاً از نظر برک پیروی می‌کنند. آنها بر این واقعیت پرده نمی‌پوشند که شایستگان جامعه باید فرمان برانند، اما در عین حال می‌گویند که باید با شکوه‌مندی و روشنگری حکومت کرد. محافظه‌کاران تندرو معتقدند رهبری به طبقه حاکم تعلق دارد، طبقه‌ای که به نظر آنها وظیفه مدنی برای حکم راندن بر توده عوام دارد. این محافظه‌کاران از فرمانروایان می‌خواهند تکلیف ناشی از تبار و نجابت خود را عملی کنند و به سود جامعه به‌طور کل اقدام نمایند. همان‌طور که گفته برک نشان می‌دهد، طبقه میان‌حال به یقین نباید فرمانروایی کند، اما هیچ‌یک از آنها هم نباید سرکوبی شوند. در یک عقیده میهن‌دوستانه، محافظه‌کاران تندرو از نخبگان جامعه می‌خواهند چیزی را که «بهترین» است برای همه مردم انجام دهند. (۳۱)

دسته دوم که می‌توان آنها را محافظه‌کاران فعال جسور و اهل خطر کردن توصیف کرد، در رهیافت خود بسیار فردگراتر و گاه تقریباً پوپولیست، یا مردم‌گرا هستند. در حالی که محافظه‌کاران تندرو از فرمانروایی نخبگان زیر نام فرمانروایی شایستگان جانب‌داری می‌کنند، محافظه‌کاران جسور معتقدند که رهبران ملت ممکن است از میان قشرهای جامعه برآیند. آنها می‌گویند حکومت و نهادهای دیگر جامعه باید بیشترین آزادی عمل ممکن را برای افراد لایق و بافضیلت فراهم کنند. اگر این کارها را نکنند فضیلت‌مندی را از ارج و قرب می‌اندازند. محافظه‌کاران جسور به خلاف تندروهای باپروا، کمتر خواهان محدودیت هستند و حکومت را بیشتر جایگاه تکلیف می‌دانند تا وسیله‌ای که افراد برتر و نخبه جامعه با آن اقتدار خاص خود را عرضه کنند. محافظه‌کاران جسور به جای اینکه حکومت را ابزاری بدانند که جامعه را به هدفهای متعالی هدایت می‌کند، می‌خواهند

انجام سرمایه‌گذاری خصوصی بدون دخالت حکومت است: «محافظه‌کاری... در آغاز می‌کوشید محدودیت‌های شیوه زندگی و کشاورزی را در زندگی اقتصادی حفظ کند، اما بعد به محدود کردن کنترل دولت بر اقتصاد تأکید کرد... به طور کلی، محافظه‌کار بر این اصل تأکید دارد که هر جا همکاری و تقارن در انجمن‌های داوطلبانه یا در حکومت‌های محلی اقدام مؤثری باشد، حکومت دولت ملی نباید در این عرصه‌ها و زمینه‌ها، حقوق ویژه‌ای داشته باشد. (۳۲)»

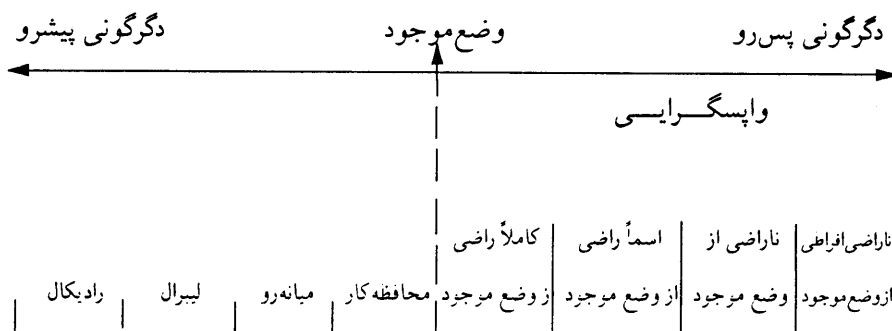
گذشته از این‌گونه تفاوتها میان دو دسته محافظه‌کاران، می‌توان گفت همه آنها هدفهای یکسان و مشترکی دارند. به سنت، تاریخ، و نهادهای بازمانده از گذشته‌ها احترام می‌گذارند و حفظشان می‌کنند. مهمتر از آن، چون به توانایی مردم برای انجام اصلاحات بزرگ در جامعه با کوششهای عقلانی و سنجیده اعتقاد ندارند، با دگرگونیهای پایه و اساسی در جامعه به شدت مخالف‌اند. این نوع تمایل به مخالفت با دگرگونی، در خویشتن خود برای عده زیادی از مردم بسیار خوشایند است. در واقع، گزاف‌گویی نیست اگر گفته شود که از میان همه بحثها و نظرهای محافظه‌کاران برای توجیه و تبیین ایدئولوژی خودشان، جالب‌ترین بحث به کوشش در راه حفظ نظم سیاسی موجود مربوط است. اهمیت دادن و توجه به نظم سیاسی جامعه، بسیاری از مردم را که ممکن بود به بخشهای دیگر طیف سیاسی کشیده شوند، به سوی خود جذب می‌کند. رادیکالها و لیبرالها، جانبدار دگرگونی، اندیشه‌های نو و نهادهای مختلف هستند، اما حتی اگر موفق شوند که خواستهای خود را عملی کنند، خود جریان دگرگونی برای مدتی جامعه را از هم می‌گسلد. تجربه عملی نشان می‌دهد بسیاری از مردم با بی‌نظمی مخالف‌اند یا از آن وحشت دارند. بنابراین، دگرگونی، حتی اگر در درازمدت خوب هم باشد، آنها را پریشان‌خاطر می‌کند و سبب مقاومت آنها در برابر آن می‌شود. این‌گونه مردم حاضر هستند نظامی را تحمل کنند که حتی به منافع آنها آسیب و زیان می‌زند، اما از نوعی دگرگونی تند و ناگهانی در الگوی زندگی روزانه خود جانبداری نمی‌کنند. پس کاملاً پیداست که نظم، و جانبداری پرشور از آن، آغاز گاه پر قدرت و بااهمیت فلسفه

ث. واپسگراها

از میان همه مواضع و ایستارهای سیاسی که تا اینجا توضیح داده شد، فقط واپسگرایی از دگرگونی پسرو جانبداری می‌کند؛ یعنی واپسگراها آن نوع دگرگونی سیاسی را مطلوب می‌دانند که جامعه را به وضع و حال پیشین یا به نظام ارزشی قبلی بازگرداند. فرد واپسگرا با هر چه که مترقی، نو، و پیشروست دشمنی دارد و برای حفظ یا بازآفرینی نهادها و اندیشه‌های گذشته یا بازمانده از گذشته می‌کوشد.

پیش از تعریف و توصیف مختصر واپسگرایی، باید به کمک شکل نگاری، دیدگاه خود را روشن کنیم. توجه به بخش واپسگرایی در طیف سیاسی (شکل‌های ۱ و ۴)، نشان می‌دهد که فردی در انتهای راست بخش واپسگرایی، به اندازه شخصی در انتهای چپ بخش محافظه‌کاری، یعنی در حول و حوش وضع موجود در طیف سیاسی، از نظام ناراضی است. به سخن دیگر، و در حالتی دیگر، دورترین فرد به راست در میان واپسگراها همان قدر از وضع موجود رویگردان است که شخصی در انتهای چپ بخش رادیکال. برای اینکه بتوانیم این معنا را بدرستی دریابیم، بخش واپسگرایی را باید گسترده‌تر در نظر آوریم، طوری که آن قدر گسترش یابد که ترکیبی به اندازه همه بخشهای پیشرو را به وجود آورد، یا به تنهایی با همه آنها برابر شود. (شکل ۵)

شکل ۵. جزئیات بخش واپسگرایی در طیف سیاسی



نظر مردم در نقاط مختلف طیف سیاسی، گوناگونی بسیار زیاد و بی‌شماری دارد. توالی روش با توالی قصد و نیت متناسب و یکسان است. هر چه مردم به وضع موجود بیشتر نزدیک باشند، نسبت به آن کمتر ناشکیبایی می‌کنند و کمتر از آن روی می‌گردانند، و روشهای آنها هم از لحاظ اجتماعی پذیرفتنی‌تر هستند. اما همان‌طور که یک مارکسیست در انتهای چپ طیف ممکن است تأکید کند که هیچ دگرگونی بدون خشونت معنا و اعتبار ندارد، همین‌طور هم یک فاشیست در انتهای راست طیف می‌تواند بگوید که جنگ در خود و در خویشتن خود خوب است: «جنگ برای مردان مانند مادر شدن برای زنان است». همهٔ واپسگراها با هرگونه عقیده در مورد برابری انسانها مخالف‌اند و از توزیع نابرابر ثروت و قدرت، بر پایهٔ تفاوت‌های نژاد، طبقهٔ اجتماعی، هوش و دانایی، یا معیارهای همانند دیگر جانبداری می‌کنند. واپسگرایی در مفهوم سیاسی، به معنای مخالفت کردن با پیشرفت اجتماعی، و کوشش دشمنانهٔ گروه‌های واپسگرا با ترقی اجتماعی - سیاسی است، که گاه به صورت اقدامات خشونت‌آمیز علیه مردم، گاه به صورت افکار و اندیشه‌های آن‌کورنستیک یا نابهنگام از نظر تاریخی، و گاه با تکیه بر عرف و عادات فرهنگی عقب‌مانده در برابر اندیشه‌های پیشرو و ترقی‌خواه عمل می‌کند. بنا به این تعریف یا توصیف، واپسگراها با عقاید مربوط به پیشرفت اجتماعی که گروه‌های بخش چپ وضع موجود روی خط طیف سیاسی، از آنها جانبداری می‌کنند، مخالفت می‌نمایند، و به زمانهای گذشته، به هنجارها و ارزشهایی که زمانی در گذشته‌ها وجود داشتند، و اینک در گذشته‌اند، می‌نگرند. (۳۴)

۲. ارزشها

پس از بررسی مفهوم دگرگونی و شناخت ایستارگرایشهای گوناگون سیاسی نسبت به آن و از این راه تعیین جایگاه آنها در طیف سیاسی جامعه‌ها، اینک به راحتی می‌توان آنها را از هم تشخیص داد. اما کسی ممکن است پرسد که آیا بیشتر از ایستار مردم نسبت به دگرگونی، نباید ایستارهای سیاسی آنها را بشناسیم. برای مثال، آیا ممکن است یک

مهم نیست، چیزی که اهمیت دارد نتیجه پیش‌بینی شده آن است. نیت یا هدف در سیاست بر چیزی بسیار بنیادی‌تر از مفهوم ساده دگرگونی اثر می‌گذارد. این وضعیت، ما را به بررسی ارزشها و انگیزه‌های اصلی سیاسی جامعه می‌کشاند.

بار دیگر این پرسش را مطرح می‌کنیم که آیا مردمانی که در دو انتهای متضاد طیف سیاسی قرار دارند می‌توانند از یک نوع دگرگونی جانبداری کنند؟ انتخاب یک مثال ارزشی و اخلاقی، مانند سقط جنین، می‌تواند ایستارهای موجود را به خوبی روشن کند. بر چه پایه و اساسی می‌توان با سقط جنین موافقت یا مخالفت کرد؟ اگر چه موضع جانبداران حق انتخاب، معمولاً موضعی لیبرالی دانسته می‌شود، اما برخی محافظه‌کاران نیز از سقط جنین پشتیبانی کرده‌اند، با این استدلال که چنین سیاستی از شمار بچه‌های ناخواسته در میان فقیران کم می‌کند، و از این راه به‌طور غیرمستقیم هزینه‌های دست یافتن به رفاه را کاهش می‌دهد. لیبرالهای پشتیبان حق زن برای انتخاب سقط جنین به دلیل کاملاً متفاوتی این کار را می‌کنند. آنها می‌گویند نمی‌توان از راه مقررات حکومتی مبتنی بر پایه‌های اخلاقی، زنی را به میل و خواست دیگران از حق گرفتن تصمیم درباره سرنوشت خود ممنوع و محروم کرد. (۳۵)

اما آیا سقط جنین مخالف ندارد؟ البته که دارد، و زیاد هم هستند؛ در هر دو طرف زنجیره طیف سیاسی هم هستند. مخالفان محافظه‌کار سقط جنین، با نظر به موضع سنت‌گرای خود اعلام می‌دارند که زنان حامله از لحاظ اخلاقی موظف‌اند بچه‌های خود را تا پایان دوره حاملگی حفظ کنند، و به جز موردهای بسیار اضطراری، آنها حق سقط ندارند. لیبرالهایی همه که با مجازات مرگ و اعدام مخالف‌اند، چون حق جامعه برای گرفتن زندگی از انسان را نمی‌پذیرند، می‌توانند به همین دلیل با سقط جنین مخالفت کنند. در مورد مسائل همانند و مرتبط، مانند قانونی کردن مرگ آسان یا خوشمرگی، قانونی کردن برخی اعمال غیراخلاقی، استفاده از مواد مخدر و مانند آنها، نیز می‌توان بر همین پایه‌ها استدلال کرد. (۳۶) این‌گونه مسائل معمولاً در جهان غرب مطرح‌اند و فقط از لحاظ ستمگیری نسبت به آنها در این مقاله مطرح شدند.

حد کلی و عام، به عنوان تعارض و تضاد بین حقوق مالکیت و حقوق بشر به آن نگاه کرد. حال در بسیاری از جامعه‌ها مردم شناخت خوبی از حقوق بشر دارند، چراکه این حقوق در اسناد بین‌المللی مانند اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق حقوق مدنی و سیاسی، میثاق حقوق اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی، اعلامیه رفع تبعیض علیه زنان، اعلامیه حق توسعه آمده‌اند و در خبرهای روزانه بارها در این باره مطالبی می‌شنویم. به‌طور خلاصه، حقوق بشر در برگیرنده حق زندگی، حق آزادی، حق پی‌گیری شادمانی و سعادت، آزادی مطبوعات، آزادی بیان و آزادی دین، آزادی از توقیف بی‌دلیل، و آزادی‌های مانند آنهاست. این حقوق و آزادیها را لیبرالهای کلاسیک سده‌های هفدهم و هیجدهم در سنت و فلسفه سیاسی گنجانده بودند و بعدها در اسناد بین‌المللی بالاگفته آورده شدند. به گفته هایک: «ضروری‌ترین چیز لازم در بیشتر بخشهای جهان از بین بردن کامل موانع رشد آزاد است.» (۳۷)

حق مالکیت خصوصی، در معنای بسیار گسترده که حتی حق مالکیت شخصی را نیز در برگیرد در آغاز به صورت حقی از حقوق بشر یا حقوق طبیعی بشر دانسته می‌شد. اقتصاددانهای کلاسیک مانند جان لاک، آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، هر سه انگلیسی، معتقد بودند که مردم به راستی آزاد نیستند مگر اینکه چیزی را مالک باشند، یا مالکیت خصوصی داشته باشند و هر اندازه که بخواهند ثروت بیندوزند. اما چندان طولی نکشید که لیبرالها پی بردند مالکیت داشتن عده‌ای ممکن است آزادیهای دیگران را از بین ببرد. از این رو، حق مالکیت خیلی زود به مقام دوم در ردیف اهمیت و تقدم حقوق پایین آورده شد. امروزه لیبرالها مالکیت خصوصی را حقی اجتماعی، و نه حقی بشری یا حقی جدایی‌ناپذیر می‌دانند. البته متفکران و سیاستمداران نزدیک به زمان لاک، مانند توماس جفرسن، متفکر و سیاستمدار آمریکایی، و ژان ژاک روسو، متفکر سیاسی فرانسه، جدایی‌ناپذیر بودن مالکیت را نپذیرفته بودند.

درگیری لیبرالها با مالکیت خصوصی بر این پایه و اساس است که معتقدند بین رفاه بشر و مالکیت خصوصی هیچ پیوند منطقی ضروری وجود ندارد. حقوق بشر، حقوقی

هیچکس حقی ندارد دیگری را بدون رضایت او به خدمت خود درآورد. بنابراین مردم حق دارند آزاد زندگی کنند. اما مالکیت خصوصی چنین موقعیتی ندارد، زیرا به نظر مردم برای هدایت نسلی به زندگی انسانی، چندان عامل اساسی نیست. البته خوراک، پوشاک و مسکن برای بهره بردن از زندگی ضرورت دارند، اما هیچ هم لازم نیست که اینگونه چیزها در مالکیت خصوصی بوده باشند. (۳۸) جفرسن، نویسنده قانون اساسی آمریکا در ۱۷۷۶، با همین منطق و تحت تأثیر این واقعیت که عده‌ای از حق کنترل مالکیت خود برای محروم کردن دیگران از آزادیهای خود استفاده بد می‌کنند، عبارت کلی «پی‌گیری شادمانی و سعادت» را به جای «مالکیت» در آن قانون به کار برده بود. (عده‌ای به جای عبارت پیشنهادی جفرسن، یعنی «زندگی، آزادی، پی‌گیری شادمانی و سعادت» گفته بودند عبارت: «زندگی، آزادی، مالکیت» آورده شود.) اما بعد، در ۱۷۸۷، که جفرسن سفیر ایالات متحد در فرانسه بود، گروه محافظه‌کاری قانون اساسی آمریکا را نوشتند و در آن به حقوق مردم اشاره خیلی کوتاهی کردند. اصلاحیه پنجم قانون اساسی آمریکا عبارت دوم: «زندگی، آزادی، مالکیت» را در آن گنجانند. کاملاً روشن است که این کار در نتیجه سلطه محافظه‌کاران بر کشور عملی شد.

به صورت یک اصل و قاعده کلی می‌توان گفت گروه‌های که در طرف چپ طیف سیاسی قرار دارند به حقوق بشر اهمیت زیادتری می‌دهند و آنها که در طرف راست آن هستند بر حقوق مالکیت تأکید می‌کنند. برای مثال اگر از یک لیبرال پرسیده شود که آیا شخص حق دارد از فروش مال خود به یک آمریکایی دارای اصل آفریقایی یا سیاه‌پوست خودداری کند، او به یقین پاسخ می‌دهد: «نه، تا وقتی این سیاه‌پوست پول دارد که آن را بخرد، فروشنده حق ندارد از فروش آن خودداری کند.» توجه کنیم که لیبرالها جانبدار حقوق مالکیت هستند و آشکارا تأکید می‌کنند تا وقتی خریداری آن پولی را که فروشنده می‌خواهد، دارد؛ معامله بدرستی انجام می‌شود. در چنین معامله‌ای، موضع این لیبرال بر این فرضیه مبتنی است که آن سیاه‌پوست حق دارد با او مانند دیگران رفتار شود، زیرا با دیگران برابر است. در چنین فرضی، به‌طور عمده بر حقوق بشر تأکید می‌شود.

از فروش مال خود براساس همین پیشداوری نژادی که دارند به شخص معینی خودداری کنند، حق دارند که چنین کنند. چرا؟ چون مالکیت خودشان است. در چنین موردی، محافظه کار تضاد بین حقوق بشر و حقوق مالکیت را تشخیص می‌دهد، اما به روشنی حق مالکیت را به حق بشری ترجیح می‌دهد و همین‌طور مالکیت را برتر و بالاتر از برابری تلقی می‌کند. حتی این محافظه کار ممکن است بگوید که حق مالکیت از حقوق بشری است. اگر این‌طور هم باشد، دقت بیشتر به ایستار این محافظه کار نسبت به حقوق گوناگون بشر نشان می‌دهد که محافظه کاران تأکید می‌کنند که حق مالکیت بر همه حقوق مسلط است. (۳۹)

مثال دیگری را هم ببینیم. آیا کسی حق دارد شخصی را که می‌خواهد به زور وارد خانه او شود هدف قرار دهد؟ محافظه کار می‌گوید: بله، اگر این کار تنها راه دفاع از مالکیت او باشد. لیبرال خواهد گفت هیچ نکته‌ای از مالکیت و دارایی فرد ارزش جان و زندگی انسانی را ندارد و اضافه خواهد کرد که مالک می‌تواند از راه بیمه کردن و تأمین حمایت پلیس، از مالکیت خود نگهداری کند. بنابراین او نباید دزد را هدف قرار دهد (البته مگر اینکه جان او در خطر باشد).

همان‌طور که گفته شد، توازن بین حقوق بشر و حقوق مالکیت، هر چه به طرف دو انتهای راست و چپ طیف سیاسی می‌رویم به‌طور فزاینده به هم می‌خورد، تا اینکه در دو انتهای دور از هم، یک طرف اصرار کند که هیچ حق مالکیتی وجود ندارد و طرف دیگر کاملاً وجود حقوق بشر را انکار کند. در آن دوره‌های چپ، کارل مارکس گفت که سوسیالیسم، دموکراتیک است، و هیچ‌گونه مالکیت خصوصی یا نابرابری مردم را مطلقاً نپذیرفت. در آن دوره‌های انتهای راست، در نقطه مقابل نظریات سوسیالیستی، بنیتو موسولینی، حقوق بشر را به کل رد کرد و تأکید نمود مردم هیچ حقی و هیچ علت وجودی جدا از دولت ملی ندارند. در واقع در این تفکر، تنها وظیفه فرد عبارت است از تولید برای خیر و سود دولت، و هر کس که نتواند تولید کند باید از بین برود.

برای مشخص‌تر کردن تفاوت بین چپ و راست، بهتر است به هدفهای گوناگون ناشی از ارزشهای هر یک از آنها هم نگاه کنیم. از توضیحات بالا پیداست که چپ متمایل به

اجتماعی به وجود آورد، زیرا یکی از هدفهای اصلی آن از بین بردن شکاف بین دارا و ندار در جامعه است.

چپ‌گراها از لحاظ سیاسی، از جامعه مساواتی جانبداری می‌کنند. رادیکالها می‌خواهند دموکراسی نابی برقرار نمایند. هم روسو به عنوان بنیانگذار رادیکالیسم جدید، و هم مارکس به عنوان بنیانگذار سوسیالیسم علمی، می‌خواستند قدرت سیاسی به‌طور مساوی بین همه مردم تقسیم شود. از سوی دیگر، لیبرالها حکومت نمایندگی را می‌پذیرند، اما تأکید می‌کنند قدرت سیاسی باید به دست آنهايي باشد که رهبری را بر عهده دارند.

در مقایسه، راست بی‌هیچگونه تعارفی نخبه‌گراست. سرمایه‌داری امروزی یک نظام اقتصادی محافظه‌کارانه است. اما همیشه این‌طور نبوده است. آدام اسمیت را که پدر سرمایه‌داری می‌شناسند، از لیبرالهای کلاسیک سده هیجدهم بود. (۴۰) در آن زمان سرمایه‌داری ستیزگری لیبرالی و مبارزه با وضع موجود را پیش می‌برد. اما امروزه خود سرمایه‌داری، وضع موجود شده است؛ از این‌رو، پشتیبانی از این نظام در یک کشور سرمایه‌داری لزوماً به معنای داشتن موضع محافظه‌کاری هم است.

سرمایه‌داری جامعه را طبقه‌ای می‌کند. از نگاه نظریه‌پردازان سرمایه‌داری، آنها که موفق بوده‌اند، باید محترم باشند و پاداش موفقیت خود را بگیرند و آنها که موفق نبوده‌اند به عنوان ناکام اجتماعی به حال خود رها شوند. در نتیجه، جامعه سلسله‌مراتبی می‌شود، وضع‌وحالی که مطلوب آنهايي است که در طرف راست طیف سیاسی قرار دارند.

راست‌گراها، از لحاظ سیاسی از ساختار نخبگانی نیز جانبداری می‌کنند. محافظه‌کاران و واپسگراها با این باور که مردم نابرابر، حیوان صفت، و نیازمند راهنمایی‌اند، جامعه‌ای را مطلوب می‌دانند که در آن فراترهای فرمان برانند و فروترها اطاعت کنند. هر چه بیشتر به راست نگاه کنیم، جانبداری از جامعه ساختاری‌تر و اقتدارگراتر را مطلوب‌تر و بیشتر می‌بینیم، تا اینکه در انتهای راست طیف سیاسی به فاشیسم موسولینی می‌رسیم. (۴۱) موسولینی جامعه را نوعی هرم اجتماعی تلقی می‌کرد. توده‌ها در پایه آن قرار داشتند و وظیفه آنها این بود که هر چه می‌توانند وظایف خود را

شوند یا کوشیده بودند از حد توان خود بیشتر به دست آورند، باید از بین می‌رفتند. در رأس این هرم حزب، و سرانجام رهبر قرار داشت. وظیفه رهبر این بود که خیر و نیکی، عدالت و حق را در نظر داشته باشد و بر این اساس بر جامعه فرمانروایی کند. از توده‌ها انتظار می‌رفت بی‌چون و چرا اطاعت کنند، زیرا رهبر لغزش‌ناپذیر و مصون از خطا و اشتباه دانسته می‌شد.

سرانجام باید گفت که چپ امروزی بر انترناسیونالیسم متمایل است، و راست به ناسیونالیسم. چپ‌گراها از برادری مردمان گوناگون سخن می‌رانند و می‌گویند مرزهای ملی ساختگی‌اند و این تقسیم‌بندی‌های غیر ضروری مردم را رو در روی یکدیگر قرار داده است. برای مثال، مارکس گفت که مرزهای ملی در بین نظام‌های سوسیالیستی برچیده خواهند شد، زیرا «کارگران میهن جداگانه‌ای ندارند». به نظر چپ‌گراها، جهان سرانجام جهان یگانه برادری سوسیالیستی خواهد شد. نسل اول انقلابی‌های فرانسه، زیر تأثیر اندیشه‌های روسو، خواهان نظام «آزادی، برابری و برادری» شد. اما کاملاً به خلاف چپ‌گراها، راستها از تفاوتها بین افراد در داخل یک دولت و از ناهمترازیه‌ها بین دولت‌دار صحنه بین‌المللی تجلیل کرده‌اند. راستها با توجه به ارزشهای خاص خود در جامعه گفتند همان‌طور که مردم در طبقات گوناگون قرار دارند، همین‌طور هم دولتی بر دولت دیگر غلبه می‌یابد تا دولتی برتر از همه دولت‌ها باشد. البته راستهای کمتر افراطی لزوماً خواستار سلطه امپریالیستی دولتی در صحنه بین‌المللی نیستند، اما کاملاً از ناسیونالیسم جانبداری می‌کنند و معتقدند کشور آنها بهتر از کشورهای دیگر است و منافع ملی آنها را باید دولت‌ها و ملت‌های دیگر در نظر داشته باشند.

۳. انگیزه‌ها

توضیحات این مقاله کامل نخواهد بود مگر اینکه به انگیزه‌های مؤثر در موضع‌گیری در طیف سیاسی افراد هم توجه کنیم. بسیاری از مردم گمان می‌کنند فشارهای اقتصادی نخستین عامل و انگیزه انتخاب موضع سیاسی خاصی هستند. اما به نظر می‌رسد

فقیران چیز کمی از دست می‌دهند و چیزهای بیشتری به دست می‌آورند. همین وضعیت محافظه‌کاران ثروتمند را وسوسه می‌کند خشمگینانه از حقوق مالکیت دفاع کنند. اما اینکه آیا فقیران، از باز توزیع مالکیت جانبداری می‌کنند تا خودشان بتوانند چیزی از آن به دست آورند، برآوردی زیاده از حد است.

اما اقتصاد تنها عامل انتخاب و گروه به فلسفه سیاسی خاصی نیست. فقیران محافظه‌کار زیادی هم وجود دارند و خیلی راحت می‌توان ثروتمندان لیبرال را هم در جامعه‌ها دید. آدمهای مرفهی را هم می‌توان پیشاپیش مبارزه در راه مسائلی مانند یکپارچگی ملی، حمایت از مصرف‌کنندگان، حفظ ذخیره‌های ملی، سقط جنین قانونی، و عدم صدور حکم برخی مجازاتها دید، در حالی که فقیران اغلب نسبت به این‌گونه مسائل بی‌تفاوت‌اند، یا حتی ممکن است در برابر پیشنهادهای لیبرالها برای اصلاحات ایستادگی کنند. در واقع، برای ایستارهای سیاسی مردم، انگیزه یگانه‌ای وجود ندارد. فهرست این‌گونه انگیزه‌ها شاید به شمار ایستارهای سیاسی مردم بوده باشد. در چند سطر آینده فقط چندتایی از مهمترین عوامل مؤثر بر انتخابهای سیاسی مردم را باز می‌شناسیم.

گاهی به سن و سال در ایستارسازی مردم اشاره کرده‌اند. به ظاهر جوانها بیشتر از سالمندان به لیبرال بودن متمایل هستند. این شاید بدان علت باشد که نسلهای قدیمی منافع گسترده مستقری در تداوم وضع موجود دارند که جوانها هنوز آنها را به دست نیاورده‌اند. جوانان، نه تنها ثروت ندارند بلکه احساس تعهد و تعلق هم ندارند. پنجاه ساله‌ها احساس می‌کنند سهمی در جامعه دارند، نه فقط بدان سبب که به جامعه معینی عادت کرده‌اند، بلکه بدان علت هم که در ایجاد و پیشرفت آن هم دخالت داشته‌اند و مؤثر بوده‌اند. اما جوانها هیچکدام از این دلایل را ندارند تا به نظام موجود متعهد شوند. در مورد این دو نسل استثناها هم هست. جوانان محافظه‌کار زیادی هم وجود دارند و برخی از مردم هر چه سنشان بالاتر می‌رود لیبرال‌تر می‌شوند.

برخی از مردم از لحاظ روانشناختی برای لیبرالیسم یا محافظه‌کاری مناسب‌تر از

نیستند و در حالی که ممکن است از نظر مادی از نظام بهره نبرند، در برابر دگرگوینها، ایستادگی می‌کنند، زیرا بی‌نظمی و آشفتگی در جامعه را دوست ندارند یا از آن وحشت دارند، از سوی دیگر، به نظر می‌رسد برخی از مردم تقریباً به دگرگونی نیاز دارند و وضع موجود، چون وضع موجود است، آنها را راضی نمی‌کند.

شاید مهمترین عامل تعیین‌کننده تمایل به راست یا چپ در میان مردم، فکر آنها دربارهٔ چگونگی طبع و سرشت انسان باشد. اگر کسی معتقد باشد که انسان اساساً بد، خودخواه و تجاوزگر است، بیشتر احتمال دارد که چنین کسی به راست طیف سیاسی بلغزد. هرکس که می‌اندیشد ذات مردم بد است و آنها شریر هستند، معتقد است باید با قوانین دقیق و مجازاتهای شدید با متخلفان برخورد کرد تا این‌گونه اقدامات مردم را از ارتکاب بدیها و شرارتها و نقض حقوق یکدیگر باز دارند. از سوی دیگر، آنها که معتقدند مردم در اصل اخلاقی و عقلانی و خوب هستند، به چپ می‌گروند و می‌کوشند از ایجاد محدودیت بر آزادیهای انسان با گذاردن قوانین شدیدتر غیرضروری جلوگیری کنند و با متجاوزان به حقوق و آزادیها برخورد منطقی و عقلانی داشته باشند. بدین ترتیب، راستها معتقدند زندان بهترین نهاد مجازات است که رفتار درست را با زور به خطاکاران می‌آموزد، در حالی که چپها زندانها را جایی برای بازسازی خطاکاران می‌دانند. چپ‌گراها با این باور که گرفتن آزادی فرد بزرگترین مجازات اوست، امیدوارند از نهادهای کیفی برای آموزش خطاکاران استفاده کنند تا آنها را از لحاظ اجتماعی دارای رفتار قابل قبولی نمایند و مهارتهایی در اختیار آنها قرار دهند که از آن پس زندگی محترمانه‌ای داشته باشند و از ارتکاب جرم در زندگی خودداری کنند. به هر حال، راز این نگرش در فرضیه‌های مربوط به طبع و سرشت انسان است. (۴۲)

۴. تغییر طیف

نکته دیگری که شایسته است نیم‌نگاهی به آن اندازیم، این است که نظریات مردم ممکن است در گذر زمان تغییر کند و از این‌رو جای آنها هم در زنجیرهٔ طیف سیاسی

در طیف فرق کرده باشد. برای مثال، رونالد ریگان، در دهه ۱۹۳۰ یک دموکرات لیبرال وابسته به سیاستهای نیودیل آن زمان بود. تا دهه ۱۹۶۰ یک جمهوریخواه واپسگرا شده بود، و با همین ایستار، دو دوره فرماندار کالیفرنیا شد (۱۹۷۵-۱۹۶۷) و بعد هم رئیس جمهوری آمریکا (۱۹۸۱-۱۹۸۹). طی نخستین دوره فرمانداری، خبرنگاری از او پرسیده بود چرا لیبرالها را ترک کرده است و او جواب داده بود: «من آنها را ترک نکردم؛ آنها مرا ترک کردند». ریگان، شاید بی آنکه خود بداند می گفت آنچه او در دهه ۱۹۳۰ می خواسته است، به دست آورده است و از این دستاورد راضی است و دگرگونی بیشتری را نمی خواهد. اینکه ارزیابی ریگان از خودش درست بود یا نه، در اینجا اهمیت ندارد؛ چیز مهم آن است که اگر طی سی یا چهل سال ایستارهای سیاسی ما تغییر نکند، در حالی که جهان پیرامون ما تغییر کرده باشد، ممکن است پس از مدتی لیبرال بودن خیلی راحت واپسگرا بشویم، زیرا وضع موجود طی این دوره بسیار تغییر کرده است. همین طور مناسب است اشاره کرد که طیف سیاسی جامعه‌ای هیچگونه همانندی خاصی با طیف سیاسی جامعه دیگر ندارد، مگر اینکه در هر دو وضع موجود کاملاً یکسان باشد. از این رو، سیاست معینی ممکن است در این جامعه محافظه کارانه باشد، و در آن جامعه لیبرالی، و در دیگری رادیکال. (شکل ۶)

شکل ۶. مقایسه طیفهای سیاسی چند جامعه

وضع موجود (اعتصاب کارمندان) طیف سیاسی انگلستان

واپسگرا | محافظه کار | میانه رو | لیبرال | رادیکال

طیف سیاسی آمریکا

وضع موجود

واپسگرا | محافظه کار | میانه رو | لیبرال | رادیکال

طیف سیاسی عربستان

وضع موجود

فرض کنیم که مسأله مورد بررسی یا مطرح در جامعه این سه کشور، اعتصابات کارگری و کارمندی مربوط به مسائل اشتغال باشد. در انگلستان اعتصاب تحت رهبری اتحادیه‌های کارگری خیلی عادی و رایج است. ممکن است که خیلی از آن رضایت وجود نداشته باشد، اما افکار عمومی به‌طور کلی آن را به‌عنوان وسیله مشروعی پذیرفته که کارگران برای بالا بردن مزدهای خود به کار می‌برند. این وسیله را حتی کارمندان هم ممکن است به کار ببرند. بنابراین از نظر یک انگلیسی که از وضع موجود حمایت می‌کند، حمایت از اعتصاب کارگران و نیز کارمندان کاملاً محافظه‌کاری است.

در آمریکا، اعتصابه‌های کارگری کاملاً عادی و پذیرفته شده است؛ اما در مورد حق اعتصاب کارمندان اختلاف نظر بسیار زیادی وجود دارد. بنابراین هرکس که در آمریکا از اعتصاب کارمندان دفاع کند، دیدگاه کاملاً لیبرالی خواهد داشت.

از سوی دیگر، در عربستان سعودی، هرگونه اعتصاب غیرقانونی است. بنابراین، پشتیبانی از قانونی کردن اعتصابات کارگری بسیار لیبرالی و چنین پیشنهادی درباره کارمندان به یقین رادیکالی خواهد بود. (۴۳)

بنابراین، طیف سیاسی در جامعه‌های متفاوت، به سبب ایستارهای مختلف رایج در آن جامعه‌ها، گوناگون دیده می‌شود، طوری که ایستاری در جامعه‌ای مانند انگلستان در حد محافظه‌کارای است، در جامعه‌ای مانند عربستان در حد رادیکالیسم قرار می‌گیرد. معنای سخن این است که چیزی که در عربستان در حد یک اقدام انقلابی خواسته می‌شود، در انگلستان در حد محافظه‌کاری یا مسأله‌ای عادی است، و در حالی که فقط گروه واپس‌گرای انگلستان آن را نمی‌خواهد، در عربستان همه گروه‌های لیبرالی، میانه‌رو، محافظه‌کار و واپس‌گرا، به ترتیب با شدت رو به افزایش، آن را نمی‌خواهند و با آن مخالفت می‌کنند.

نتیجه

در این بررسی به چند نکته پی بردیم:

۱. نکته شماره ۱: جای افراد در طیف سیاسی تعیین کننده راندگاه‌ها و ایستار آنها

باشد.

۲. چپ‌گراها، یعنی رادیکالها و لیبرالهای طیف سیاسی، از وضع موجود جامعه راضی نیستند، و از تغییر و دگرگونی پیشرو آن جانبداری می‌کنند؛ رادیکالها از راه قهر و خشونت، لیبرالها از راه اصلاحات.

۳. محافظه‌کاران، از وضع موجود راضی هستند، به‌طور کلی بدان سبب که نسبت به توانایی عقلانی مردم برای انجام دگرگونی به قصد بهتر کردن وضع موجود، اعتماد ندارند.

۴. واپسگراها، پسر و هستند، آنها هم از وضع موجود راضی نیستند و می‌خواهند جامعه را دگرگون کنند، اما جامعه را به نهادها و ارزشهایی که در گذشته‌ها در جامعه در کار بودند، تحویل می‌دهند.

۵. ارزشهای چپ‌گراها و راست‌گرایان طیف سیاسی فرق می‌کنند. چپ‌گراها، عقل‌گرا هم هستند و نیز معتقدند برابری انسانها ایجاب می‌کند ثروت و قدرت به‌طور مساوی در جامعه و بین مردم توزیع شود، و از آزادی فردی و از انترناسیونالیسم جانبداری می‌کنند. راست‌گراها، عقل‌گرا نیستند، و نیز معتقدند که مالکیت و قدرت، پاداش شایستگی و نخبگان است، آنها هم باید اقتدار دولت را در دست داشته، در راستای هدایت و رهبری مردم به‌کار ببرند.

۶. تعیین جای مردم در طیف سیاسی به عوامل زیادی بستگی دارد که از آن میان از عامل اقتصاد، سن و سال، از عوامل روانشناختی و از باورها درباره‌ی طبع و سرشت انسان می‌توان یاد کرد.

۷. به علت مراحل متفاوت رشد سیاسی جامعه‌ها، ایستار گروههای سیاسی آنها نسبت به مسائل خاص، فرق می‌کند. این نتایج را می‌توان در یک شکل‌نگاری از طیف سیاسی نشان داد. (شکل ۷)

شکل ۷. طیف ایستارهای سیاسی



یادداشتها

1. Leon P. Baradat, *Political Ideologies, Their Origins and Impact*, (Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice - Hall International (Inc, 1994), p. 14.

2. *Ibid.*, p. 14-15.

3. David Miller (ed.), *The Blackwell Encyclopedia of Political Thought* (Oxford: Blackwell Publishers, Inc., 1996), p. 416.

4. *Ibid.*

5. Baradat, *Op.Cit.*, p. 17.

۶. برای مطالعه بیشتر درباره رادیکالیسم و رادیکالیسم فلسفی، نگاه کنید به:

Miller, *Op.Cit.*, p. 416, 369-372.

۷. ژرژ بوردو، لیبرالیسم، ترجمه عبدالوهاب احمدی (تهران: نشر نی، ۱۳۷۸)، ص ۱۵.

۸. حسین بشیریه، لیبرالیسم و محافظه کاری (تهران: نشر نی، ۱۳۷۸)، ص ۱۱؛ و برای مطالعه بیشتر

درباره لیبرالیسم، نگاه کنید به: صص ۳۱-۱۲.

9. Friedrich A. V. Hagek, *The Constitution of Liberty* (London: Routledge, 1960), p. 398.

10. Baradat, *Op.Cit.*, p. 19-20.

۱۱. بشیریه، پیشین.

12. Andrew Gamble, "Freidrich August Von Hayek: The Constitution of Liberty" in: M. Forsyth and M. Keen-Soper (eds.), *The Political Classics; Green to Dworkin* (Oxford: Oxford University Press. 1996) p. 187.

۱۳. برای مطالعه درباره زندگی و فلسفه سیاسی جان لاک، نگاه کنید به: عبدالرحمن عالم، تاریخ فلسفه

سیاسی غرب (عصر جدید و سده نوزدهم)، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۷)

صص ۲۹۴-۲۶۵.

۱۴. برای مطالعه بیشتر درباره لیبرالیسم نو، نگاه کنید به:

Mulford Q. Sibley, *Political Ideas and Ideologies; A History of Political Thought*, New York: Harper and Row, Publishers, 1970, pp. 487-514;

۱۵. برای مطالعه بیشتر درباره زندگی و فلسفه سیاسی جرمی بنتام، نگاه کنید به: عالم، پیشین، صص ۴۳۵-۴۲۳.
16. Baradat, *Loc.Cit.*
17. Hagek, *Loc.Cit.*
۱۸. بشیریه، پیشین، صص ۱۷۴-۱۷۳.
۱۹. رابرت اکلشال، «محافظه کاری» در: یان مکنزی و دیگران، مقدمه‌ای بر ایدئولوژیهای سیاسی، ترجمه م. قائد (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵)، صص ۸۹-۸۸؛ و برای مطالعه بیشتر درباره محافظه کاران: ۱۲۹-۹۰.
۲۰. بشیریه، پیشین، صص ۱۷۴.
21. Quintin Hogg, *The Case for Conservatism* (London: Penguin, 1947) p. 10.
22. Gamble, *Op.Cit.*, p. 188.
23. Sibley, *Op.Cit.*, p. 510.
24. Baradat, *Op.Cit.*, p. 22-23.
۲۵. برای مطالعه بیشتر درباره محافظه کاری، نگاه کنید: همان، صص ۱۸۸-۱۷۳ و صفحات بعد.
۲۶. برای مطالعه بیشتر درباره زندگی و فلسفه سیاسی ادmond برک، نگاه کنید به: عالم، پیشین، صص ۴۰۶-۳۹۰.
۲۷. همان، ص ۴۰۲.
28. Sibley, *Op.Cit.*, p. 504.
29. *Ibid.*, p. 510.
۳۰. برای مطالعه درباره محافظه کاری و لیبرالیسم، نگاه کنید به:
Ibid., pp. 513-514; and Baradat, *Op.Cit.*, pp. 24-25.
31. *Ibid.*
32. *Ibid.*, p. 510, 434.
۳۳. برای مطالعه بیشتر درباره مراحل گذار اندیشه محافظه کاری و انواع آن، نگاه کنید به: بشیریه، پیشین، صص ۱۹۵-۱۸۲.
34. Baradat, *Op.Cit.*, p. 25-26.
35. *Ibid.* p. 24.

۳۸. برای مطالعه بیشتر درباره لیبرالیسم و آزادیها از دیدگاه لیبرالها، نگاه کنید به: رابرت اکلسال، «لیبرالیسم» در: یان مکنزی، پیشین، صص ۸۶-۴۶.

39. Baradat, *Op.Cit.*, p. 28-29.

۴۰. برای مطالعه درباره زندگی و فلسفه سیاسی آدام اسمیت، نگاه کنید به: عالم، پیشین، صص ۴۱۲-۴۰۶.

۴۱. برای مطالعه درباره فاشیسم: ریک ویلفورد، «فاشیسم» در: یان مکنزی، پیشین، صص ۳۰۲-۲۵۸.

42. *Ibid.*, pp. 31-32.

43. *Ibid.*, pp. 32-34.

